

"نور"

- قربان، خیلی عذر می‌خوام.

- بله، چی شده؟

- قربان، امر فرموده بودید که جناب نخست وزیر شرفیاب بشن، الان جهت پابوس شما، بی صبرانه منتظر هستند، منتظر اوامر عالی هستند.

- بگید وارد شن.

- الساعه، قربان اجازه می‌فرمایید؟

- برو، مرخصی...

لحظه‌ای بعد نخست وزیر وارد شد، تعظیمی کرد، دست به سینه ایستاد.

- قربان، امر به احضار جان نثار فرموده بودید. سر از پا نشناخته آمدم.

اجازه دست بوسی می‌فرمائید؟

- نه راحت باش، روی صندلی بنشین.

- قربان، جسارتاً معروض می‌دارم، خانه زاد وقتی می‌بیند که اعلیحضرت

قدر قدرت، قوی شوکت، در حال قدم زدن هستند، جرئت و جسارت

نشستن ندارم. اجازه بفرمایید در رکاب همایونی ایستاده باشم.

- این حرفا چیه؟ باز عصا قورت دادی، ما باید این مملکت رو بسازیم،

اصلاح کنیم. با این روشها که نخواهد شد.

- امر، امر مبارک شماست، اجازه بفرمائید، در پیشگاه ملوکانه خاضعانه

بایستم.

- خوب چه خبر؟

- امن و امان است قربان، همه مردم مشغول جشن و شادمانی هستند، همه

به دعاگویی ذات اقدس ملوکانه اشتغال دارند، همه چیز بر وفق مراد است.
- با همه این حرفها باید مردم رسید. اونها که احتیاج دارند، هیچ، ولی باید
به وضع مردم فقیر رسید، در آمد اونها نرو بالا برد.

- قربان امر. امر مبارک است اما به استحضار می‌رساند. که باید فقراء را رها
کنید، چون همیشه خطر مملکت از ناحیه تازه به دوران رسیده‌هاست، اگه
فقرا قدرت بگیرند خطرناک می‌شن، اما باید به اندازه داد که نمیرن، البته
جان نثار در اجرای فرمان شما آماده جان فشانی هستم.

- اما من نگرانم، درسته، که به ظاهر فعلاً قدرت در اختیار ماست، اما
می‌دونی، چه مشکلاتی پیش رو داریم. خیلی از اقوام و گروه‌ها هنوز کار
خودشان را می‌کنند. من احساس می‌کنم، به سادگی نمی‌شود نظم را به
سراسر کشور برگرداند. در هر گوشه ماری خوابیده، و منتظره که اوضاع
مساعد بشه تا سربلند کنه، و نیش خودش رو بزند، اگه مار رو بخوای
بکشی، فردا جفتش سربلند می‌کنه، اگر نکشی، خودت رو می‌زنه، دعوای
مردم و حاکم، ظاهراً تا ابد باقی است.

- قربان، ابهت و اقتدار شما زبانزد خاص و عام است. ممکن است عده‌ای
بخوانند عرض اندام کنند، سرو صدایی بکنند، اما همه اینها خیال باطل
است، شما در قدرت کامل هستید، دور دور شماست. زمین و زمان و آسمان
و جهان این را قبول دارند، حالا چار تا بیابانگرد وحشی هم، تق و توقی
بکنند، به جایی نخواهند رسید. قربان خاطر مبارکتان آسوده باشد. جان
نثار آنقدر کفایت دارد، که در اسرع وقت همه چیز را به دلخواه شما تغییر

دهد. سرهمه گردن کشان را خواهیم زد.

- نه، من، برخلاف گفته‌های تو، اوضاع را امن نمی‌بینم، باید با دقت برنامه‌ریزی کرد، نباید مردم را ناراضی کرد. راستی، تو رو احضار کردم
سئوالی از تو بکنم.

- جان نثار در خدمت شرفیابم.

- می‌گم مراسم تاجگذاری دیروز خوب برگزار شد. تو هم آدم جهان دیده‌ای هستی، شنیدم در خیلی از کشورها بوده‌ای، نظرت در مورد تاجگذاری من چه بود؟ می‌خوام در مقایسه با دیگر کشورها بگی.

- اجازه می‌فرمائید؟

- بله بگو.

- قربان، جان نثار مرد با تجربه و جهان دیده‌ای هستم. این مایه مباحثات و افتخار بنده است که اعلیحضرت این چنین این حقیر را مورد بنده نوازی قرار داده و مورد تفقد قرار می‌دهند.

- نه جدی گفتم... به هر حال تو آدم تحصیل کرده‌ای هستی، با سواد، اهل دانش و منطق هستی، د، سیاست واردی، به همین جهت تو رو نخست وزیر کردم.

- خیر قربان. بنده در پیشگاه حضرت شما، خس و خاشاکی بیش نیستیم. نسیم الطاف شماست که این ناچیز را از جابلند کرده و صاحب مقام می‌کند. بنده نوازی و رعیت پروری می‌کنید.

- من از حرف های شما تعجب می‌کنم. تو مردی باسواد و فیلسوف هستی.

دنیا را دیده‌ای، فضل داری، چرا این طور حرف می‌زنی؟

- قربان این وظیفه است. فدوی آن را عبادت می‌داند!

- یعنی چی؟ مارو با خدا عوضی گرفتی؟

- خیر قربان، اما شما سایه خدا هستید؟

- خدا که سایه ندارد.

- اعلیحضرتا، برای ما دارد، و آن هم شما هستید. اعتقاد بنده خانه‌زاد این است.

- راستی قرار بود، مقداری غذا، و شربت و لباس و کفش و پول برای مردم

فقیر بفرستید این کار رو انجام دادید؟

- حسب الامر ملوکانه انجام شد، هر چند این ناچیز نظر دیگری داشتم.

- چه نظری؟

- قربان اگر اجازه بفرمائید و رأی این بنده سراپا تقصیر حمل بر جسارت

نگردد، و در زمره چاکری و آستان بوسی و خیرخواهی دولت مستدام و

عالی شما تلقی بشود، پیشنهاد کردم، اعیان و اشراف مراتب بندگی خود را

نشان دهند و آنها این وظیفه را بر عهده گیرند.

- چرا؟

- اعلیحضرتا... هزینه این کار زیاد می‌شد، در ابتدای امر، بهتر است که

خزانه همیشه پر باشد.

- بالاخره، به فقرا چیزی دادید؟

- بله قربان، اما اعیان شهر را مأمور کردم که این کار را نکنند، آنها هم برای

نشان دادن مراتب جان نثاری قرار شد، یک هفته تمام به همه فقراى شهر غذا و لباس بدهند.

- خارجى ها چيزى دادند؟

- قربان سفارت فخيمة قرار بود هزينه احداث جاده اى را پرداخت كند. بعضى عقلاى قوم مخالفت كردند.

- چرا؟

- چون آن كار را بعداً مى شود انجام داد. اما هدايى نقد بهتر است.

- يعنى پول نقد هديه دادند؟

- خير قربان يك سرويس كامل از طلا جهت استفاده تقديم كردند.

- هزينه جاده سازى كه خيلى بيشتر است.

- قربان خزانه شما مهم تر است بعداً از آنها خواهيم گرفت.

- خوب، جواب سؤال مرا ندادى.

- قربان؟

- در مورد تاجگذارى؟

- به استحضار مى رسانم. بنده ناچيز سفرهاى زيادى به بسيار از كشورها

داشته ام در تاجگذارى پادشاهان اروپا شركت داشته ام. در آسيا و

كشورهاى مختلف آن رفته ام و چنين مراسمى را ديده ام، جسارت نباشد،

اين بنده در كشور خودمان هم مكرر شاهد اين گونه مراسم ها بوده ام.

- خوب بالاخره، مال ما چطور بود؟

- قربان، قابل وصف نبود و نيست و نخواهد بود.

- چطور؟ مگر چه فرقی داشت؟
- زبان و بیان بنده الکن و قاصر است. چه طور می توان مراسم شما را توصیف کرد؟ آن همه ابهت، نظم، زیبایی و آن نشانه های عجیب؟
- کدام نشانه، چی می گی؟
- قربان وقتی اعلیحضرت، تاج را بر فرق مبارک می گذاشتید، حادثه ای رخ داد. که زبان از بیان آن قاصر است. نمی توان مسائل معنایی و الهی را به زبان عادی توضیح داد، به قول شاعر من گنگ خوابدیده... حادثه عجیبی بود، همه مبهوت ماندند. عجب حادثه ای بود!
- چه حادثه ای؟ چرا من متوجه نشدم .
- قربان همگان شاهد بودند.
- شاهد چه چیز؟
- وقتی تاج را بر فرق مبارک می گذاشتید، نوری از پیشانی شما ساطع شد.
- نور؟... از پیشانی من؟!... چه نوری؟
- قربان نمی دانم. اما این نور.... نور عجیبی بود، که من تا به حال مشابه آن را ندیده ام.
- روی تاج که چراغ یا لامپ نبود؟
- خیر قربان .
- پس نور از کجا آمد؟
- قربان این نور از صورت و پیشانی اعلیحضرت بیرون آمد. تلالو عجیبی داشت، در آن لحظه حالت صورت شما چنان بود که گویی شما از اهالی

زمین نیستید... چشم همه گرد شده بود. گویی فرّه ایزدی جلوه کرد.
جلوهای کرد رخس...

- چطور؟... چرا خودم نفهمیدم؟... چرا کسی راجع به آن صحبت نکرد؟
- اعلیحضرتا، شاید شما به آن عادت کرده‌اید؟ اما در آن لحظه بنده به صورت حضار نگاه می‌کردم. کم مانده بود همه آنها، خود را به زمین اندازند. و زمین ادب را به شکرانه، آن نورالهی بیوسند. اما شاید حمل بر جسارت می‌شد، بر احساس خود غلبه کردند.

- ببینم تو شوخی می‌کنی؟... یا سر به سر من می‌گذاری؟
- قربان، خانه زاد، امکان چنین حرکتی را ندارم. میتوانید از همه حضار امر بفرمائید، استفسار شود. این که کسی به عرض شما نرسانده است، به واسطه اعجابی است که همگان داشته و دارند.

- حالا این نور که تو می‌گی، چه جور ی بود؟
- به عرض رساندم، قابل توصیف نیست، همین قدر به استحضار عالی برسانم که وقتی تاج را بر فرق مبارک گذار دید، نوری عجیب ساطع شد که چشم همه بینندگان را تیره و تار کرد، حضار چنان مسحور و مبهوت شدند، که برای دقایقی گیج بودند.

- مرتیکه پدر سوخته، مگه کله من لامپ داشته، به شاهان دیگر هم از این حرفها می‌زدی؟ خوششان می‌آمد؟ها؟

- خیر اعلیحضرت، عرض کردم این نور را فقط در چهره و پیشانی شما دیده‌ام. - ای پدر سوخته، خوب می‌دونی خود تو چه طوری جاکنی، تا باورم

نشده، برو به کارهات برس.

- امر، امر مطاع جهان پناه شماست، اجازه دست بوسی و پابوسی
می خواهم.

- خیلی خوب. هر چند همیشه این کارها را نهی کرده ام، ولی این بار به
خاطر سروزبان تو اجازه می دهم.

- منت می گذارید، بنده نوازی و ذره پروری می کنید.